

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد همه سر به سر تن به کشتن دهیم
بدین بوم و بر زنده یک تن مباد از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Repors

گزارشها

فرستنده: فرید پرواز
۰۴ جولای ۲۰۱۴

از سری مطالب ویژه نامه لغو کار کودک "کودک غیر قانونی حق با سواد شدن ندارد!؟"

مصاحبه با معلمی که به جای معلمی سبزی پاک می‌کند-

هاله صفرزاده- دیگر در کوچه پس کوچه‌های شهرک‌های اطراف تهران، اثری از مدارس خودگردان افغان دیده نمی‌شود. مدرسی که در زیرزمین‌ها با همت جوانان باسواد مهاجر افغان برای سوادآموزی کودکان هموطنشان ایجاد شده بود. این مدارس بسته شدند چرا که افغان‌ها باید به کشورشان برمی‌گشتند. در کنار بستن مدارس خودگردان، همان سال‌ها شهرداری ترقندی هم به «ان‌جی‌او» هائی زد که به بچه‌های افغان درس می‌دادند. گفته بودند بیایید لیست بچه‌های افغان را بدهید تا ما سرانه‌ای به شما بدهیم. بعد هم معلوم شد تمام کسانی که اسمشان را به شهرداری داده بودند به افغانستان برگردانده شدند.

مدارس بسته شدند اما مهاجران به افغانستان برنگشتند یا اگر هم به زور فرستاده شدند بار دیگر با تحمل هزینه‌های گزاف بازگشتند. چرا که در افغانستان جنگ‌زده هنوز امنیت وجود ندارد، هنوز کاری نیست که بتوان با آن گذران زندگی کرد. شرایط آنقدر بد است که دشواری‌های زندگی در ایران را به جان می‌خرند و باز می‌گردند و در این گیرودار رفت و آمد و "کارت اقامت" و "مهاجر غیرقانونی" و "دیپورت" و "بازگشت" و ... این کودکان هستند که از تحصیل محروم می‌شوند. این کودکان هستند که به جای درس و تحصیل و بازی، باید کار کنند. در خیابان‌ها در میان زباله‌ها دنبال جمع‌آوری ضایعات باشند یا به دستفروشی و فال فروشی و ... بپردازند و به جرم فرزندان "مهاجر غیرقانونی" بودن باید از تحصیل محروم شوند.

یکی از معلمان سابق این مدارس را پیدا کردیم. با او به مصاحبه نشستیم. از تعطیلی مدرسه اش گفت. این تعطیلی آن چنان تأثیر بدی روی او داشت که نمی‌توانست به راحتی از آن صحبت کند. می‌گفت با من آن گونه رفتار کردند که دیگر تا زمانی که در ایران هستم فکر آموزش دادن را هم نمی‌کنم. وقتی مدرسه را بستند بهشان با خنده گفتم: "حالا که تمام جوی‌ها در ایران کنده شد، لوله‌های گاز به تمام ایران رسید، دیگر احتیاجی به "افغان" ندارید... پس بگذار بچه‌های مهاجر بی‌سواد بمانند تا نسل بعدتان هم کارگر بی‌سواد و ارزان "افغان" داشته باشد.

از او پرسیدم به چه جرم و اتهامی مدرسه را بستند؟

گفتند: "کارتان غیرقانونی است. کسی که کارت ندارد نباید درس بخواند."

اما مگر درس دادن به بچه‌ها، باسواد کردن آنها، از توی خیابان‌ها جمعشان کردن جرم است؟ کار من غیرقانونی نبود. کدام قانون می‌گوید نباید بچه‌ای درس بخواند؟ بهشان گفتم:

“اگر به بچه‌ها درس یاد ندهم این بچه‌های کار بی‌سواد در جامعه شما چه خواهند شد؟ اینها که می‌روند از توی سطل زباله آشغال جمع می‌کنند و از نظر شما بی‌فرهنگ هستند، ذاتاً که بی‌فرهنگ نیستند. شما نمی‌گذارید درس بخوانند و سواد یاد بگیرند. می‌دانید اینها چقدر باهوشند و چه استعدادی دارند؟ چقدر دوست دارند درس بخوانند. بیشتر اینها اینجا به دنیا آمده‌اند. اینها، ماها، ایرانی هستیم. هنوز یک قرن نشده که افغانستان از ایران جدا شده*... آیا این بد است که من آموزش بدهم تا این بچه‌ها راه صحیح زندگی را بیاموزند؟ این بچه‌ها در کنار بچه‌های شما بزرگ می‌شوند...”

اما آنها خواستند که این بچه‌ها در همان سطح “افغان” بمانند. بی‌سواد باشند. گفتند دیگر حق ندارید آموزش دهید. حتا کلاس قرآنم را هم بستند. خیلی دوندگی کردم تا همان کلاس قرآن را هم داشته باشم. باید امتحان می‌دادم، می‌رفتم وزارت خارجه و خلاصه از هفت خان می‌گذشتم تا مجوز کلاس قرآن را می‌گرفتم. ولی پیگیری نکردم. چون گفتند:

“ فقط حق آموزش قرآن را داری. نباید ببینیم بچه‌ای در کلاست مداد دستش باشد؟! ”

نگفتند چرا نباید بچه‌ها در کلاس قرآن مداد دست بگیرند؟

چرا. منظورشان این بود که آموزش و درسی درکار نباشد. بچه‌ها نباید در کنار قرآن، سواد یاد بگیرد. می‌گفتند “به هیچ عنوان حق آموزش ندارید. بچه‌ها اگر قانونی هستند باید بروند مدارس دولتی و اگر غیرقانونی هستند باید برگردند افغانستان”. گفتم. آخر به بچه‌ای که سواد ندارد من چه بیاموزم؟ عربی قرآن را یاد بگیرد ولی نفهمد، چه فایده‌ای دارد؟ مگر نمی‌گوئید قرآن بزرگترین مرجع است. آیا نباید آن را فهمید؟

چقدر با این سیاست توانستند مهاجران غیرقانونی را به افغانستان برگردانند؟

صفر. فقط یک تعداد بچه‌ی بیسواد باقی ماندند.

از شرایط زندگی برایمان بگو

پدرم به دلیل جنگ‌ها و مسایلی که در افغانستان به سرمان آمده بود، بیماری اعصاب داشت و مادرم مجبور شد از سال ۷۰ شروع به کار کند. با سه چهار تا بچه مدرسه رو و تأمین هزینه‌های زندگی سخت بود. این طوری بود که مادرم سبزی پاک کردن را شروع کرد.

عمویم سبزی می‌آورد و ما پاک می‌کردیم و عمویم می‌برد همین اطراف خانه‌مان می‌فروخت تا کم کم حال پدرم بهتر شد ولی از همان موقع تا حال سبزی پاک کردیم. مادرم آنقدر سبزی پاک کرده بود که کمرش خم شده بود تا وقتی که شرایط جور شد که از ایران برود. من ازش خواهش کردم که برود. گفتم تا کی می‌خواهی اینجوری کار کنی. اینقدر سبزی پاک کنی که بمیری و بعد پدر، خدای ناکرده بمیرد و... و همه‌مان زیر بار سبزی پاک کردن بمیریم. الان مادرم و خواهر رفته‌اند اروپا. شرایطشان خوب است. دیگر کار نمی‌کند. حقوقی به وی می‌دهند، بیمه شده و همه چیزش رایگان است. از همه نظر حمایت می‌شود.

اما من هنوز توی زیرزمین می‌نشینم تنها، رادیو پیام گوش می‌کنم و سبزی پاک می‌کنم. خوب یک دختر مجرد افغان که نمی‌تواند از خانه خارج شود. اما وقتی مدرسه داشتم وضع فرق می‌کرد.

تاریخ انتشار: ۳۰، ۲۰۱۴ - ۱۲:۴۱ ق.ظ

یادداشت:

ما بارها تذکر داده ایم که افغانستان، هیچ‌گاهی جزئی از ایران نبوده تا از آن جدا شده باشد، مگر فکر می‌کنیم این طرز دید انحرافی آنقدر بین ایرانی‌ها عمومیت دارد که حتا برخی از افراد طرفدار مردم افغانستان نیز نمی‌توانند خود را از آن نجات بدهند.

اداره پورتال AA-AA